



معاشران گره از زلف یار باز کنید

شبی خوش است بدین

دراز کنید

قصه اش
وصلتش
وصله اش

نمونه‌هایی را با هم ببینیم:

گرچه افتاد ز زلفش گرهی در کارم

هم چنان چشم گشاد/ امید از کرمش می‌دارم

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان

کوتاه نتوان کرد که این قصه دراز است

گفتم گره نگشوده‌ام زان طره تا من بوده‌ام

گفتا منش فرموده‌ام تا با تو طراری کند

مقاله اخیر استاد ابوالحسن نجفی در این باب (در شماره ۸۲ کتاب ماه

ادبیات و فلسفه) همچون باقی نوشته‌های ایشان، دقیق بود و علمی و

هنرمندانه و گره گشا. نکته‌ها داشت که به لطف آن می‌افزود اما هنوز قصه

قصه ناگشوده مانده‌است و هنوز هم جای حرف و سخن و گفت‌وگو دارد.

تقریباً همه کسانی که در این باب قلم زده‌اند، تا کنون قرائت یکسانی

از بیت داشته‌اند؛ چه با قصه چه با وصله؛ به ضم یا به فتح نخستین هر دو؛

یعنی ساختار دستوری جمله پایانی بیت را هم چنین می‌دانسته‌اند:

این بیت را چگونه بخوانیم؟

تاکنون هم می‌خوانده‌ایم و از آن لذت می‌برده‌ایم، اما روشن است

که گاهی چگونه خواندن می‌تواند لذت بیشتری به خواننده بدهد. باری

این بیت را دست کم به سه صورت (= که با اختلاف مصوت می‌شود

شش صورت) بالا خوانده‌اند و خوانده‌ایم و از بحث و جدل‌ها بر سر این

بیت و خوانش‌های متفاوت آن هم لذت برده‌ایم.

وصله لطفی دارد و وصلت لطفی دیگر و قصه آشناترین گونه است

که لطف‌ها دارد؛ چرا که بارها زلف (یا دست کم بخشی از آن = طره) و

گره و شب و قصه به نحوی در شعر با هم پیوند خورده‌اند و نه تنها در

شعر حافظ که در شعرهای دیگران هم. گویی مجموعه‌ای همیشگی‌اند

که هر کدام بیاید، دست کم یکی دو تای دیگر را همراه می‌آورد.



دکتر علامه رضا عسکری

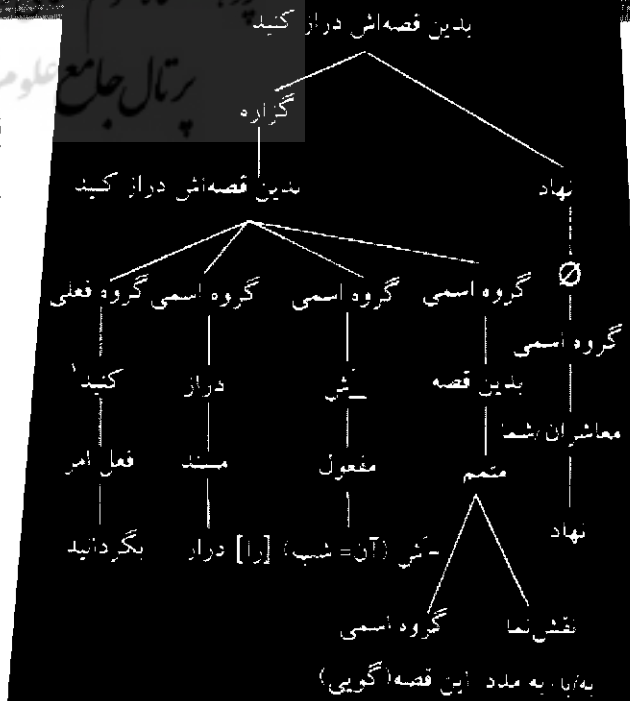
ماحصل اینکه همه خوانندگان از معاشران تقاضا می کنند که با قصه گویی (= سخن گفتن درباره زلف یار) شب را دراز کنند.

بدیهی است که انجام تقاضا ممکن نیست؛ چون هر عاقلی می داند که راه به سخن گفتن کوتاه می شود، کار به سخن گفتن کوتاه می شود؛ و شب هم با نقل و حدیث کوتاه می شود. حافظ هم که اشتباه نگفته است. متناقض نمایی (پارادوکس) عمدی هم در کار نیست. پس موضوع چیست؟

مقاله استاد بزرگوار، ابوالحسن نجفی بسیار روشنگر است؛ چراغی است که تا نزدیکی معنای اصلی هدایت می کند اما بقیه راه را به خود رهرو می سپارد.

ضمن آنکه استنباط ایشان را تا اینجا ناب ترین و حافظانه ترین برداشت از این شعر می دانیم، به توضیحی کوتاه - که نظر صائب استاد را تأیید و تأکید کند - می پردازیم.

۱- سر ارادت ما مدام بر آستان دکتر سلیم نیساری هست و چنین



به/با، به مدد این قصه (گویی)

باد؛ اما آدم سلیم‌النفسی چون ایشان کثرت را دلیل صحت نمی‌گیرند و اگر حتی $\frac{۳۲}{۳۵}$ نسخه مستند ایشان هم وصله نوشته‌اند، با درایتی که در ایشان می‌دانیم و می‌دانید، آن را اصلی نمی‌دانند - هم‌چنان که در چاپ بعد به اصل، یعنی قصه روی می‌آورند - چون کافی است در نگاه نخست، نسخه‌برداران ما این جمله را مطابق نموداری که گذشت، بخوانند - و حتما هم چنین خوانده‌اند؛ چون سهل‌الوصول‌ترین راه به معنا همان است - و بدیهی است که آنها هم دچار همان تشکیک ازلی - ابدی کوتاه شدن شب (؟) شوند و مثل صدها بار دیگر که در زبان و ادب ما سابقه دارد - بخواهند برای حافظ هم آبروداری کنند - که با شدرست‌های رنگ و وارنگ حتی برای خداوند هم آبروداری کرده‌اند - و چنین می‌شود که قصه به وصله بدل می‌شود تا واقعاً با پینه کردن چیزی به شب، طولانی کردن آن را موجه جلوه دهند.

۲- باز بدیهی است که وصله به معنای پینه و رقعہ - اگرچه مرهمی فوری بوده‌است تا حافظ را از شر طعن طاعنان! برهاند - به مذاق هیچ کس خوش نیامده؛ چون وقتی فرمول شب = زلف برقرار باشد، هیچ عاقلی - عاشق که جای خود دارد - وصله کردن زلف یار را به مدد رقعہ و پینه‌ای عرضی و قرضی بر نمی‌تابد.

بهاء‌الدین خرمشاهی نیک به این نکته پی برده‌است که منظور از شب - که باید دراز شود - شب عیش نیست؛ زلف یار است و همین برداشت بر «این نکته خوش استدلالی است» که می‌بایست دراز ساختن شب را از ذهن‌ها پاک می‌کرد و گیسوی یار را جانشین می‌ساخت؛ اگرچه ایشان هم با آوردن عبارت «بلند کردن شب گیسوی یار» گویا هنوز اندکی در این تردید مانده‌اند.

با این ترتیب اگر وصله به فتح اول درست نباشد، ناگزیر وصله به ضم نخست را جانشین آن می‌سازیم تا معنای مطلق پیوستگی بدهد نه معنای عرضی و رقعہ‌ای که بدان پیوسته گردد. چنین توجیهی نیز از نوع مداوای فوری است؛ نخستین درمانی که به ذهن می‌رسد، دست کم از پینه و رقعہ دو آب شسته‌تر است؛ باز هم آبروداری برای حافظ.

۳- افاضات و توضیحات استادان، فتح‌الله مجتبیایی و زریاب خویی نیز - که هنوز بیت را مطابق با نموداری که آمد می‌خوانند - ترمیمی است؛ گرهی نمی‌گشاید اما با پیچ و تاب دادن و معلق ساختن برداشت - که شب را و قصه را از معانی متعارف خود کاملاً تهی می‌سازند و «پای قصه دراز مرموز» و ... غیره را به میان می‌آورند - باعث می‌شوند خواننده‌ای که همتش همیشه مصروف یافتن و گشودن زوایای تاریک



و دور و دراز و پیچیده است و مرموز بودن را نشانه بلندمرتبیگی می‌داند، لحظه‌ای دل بدین خوش کند که:
«نگفتم؟ چیزی در این میانه هست که من و ما نمی‌دانیم و باید قرن‌ها بگذرد و ... الخ.»

۴- نوبت به کسانی می‌رسد که چشم و دلشان با **قصه** است. قصه را به دلایل زیباشناختی و واج‌آرایی و دلایل عدیده یدرک و لا یوصف دیگر ترجیح می‌دهند و آن را، ولو به ضم قاف، بر جایگاه خود می‌نشانند تا حافظ را از چند صنعت بدیعی و استعاره و ایهام و توریه و استخدام - که در لفظ قصه موجود است - محروم نسازند.

۵- اما چرا استاد ابوالحسن نجفی راه میانه را برمی‌گزینند و به‌رغم دلایل محکمی که دارند، باز هم هر دو ضبط وصله و قصه را به موازات هم درست می‌دانند و هر دو را حاصل تفکر حافظ، روشن نیست؛ چرا که قطعاً با استدلال خود ایشان - که به هیچ شاهدی نیز نیازمند نبود - وصله در این بیت **ناجور** است و حافظ هم آن قدر توانمند هست که برای تحقق چنین امری نیاز به وصله پینه نداشته باشد. چرا؟ خواهیم گفت.

۶- با احاطه کم‌نظیر استاد به زبان و ادب دیروز و امروز، نیازی به ذکر این مایه شعر برای دریافت معانی بدین (= به این = به این وسیله) نیست؛ زیرا ضمیر اشاره **این** جانشین هر گروه اسمی‌ای شود، حامل معنای همان گروه اسمی خواهد شد؛ یعنی «این» به تنهایی حامل هیچ معنایی نیست؛ به جای گروه‌های اسمی یا هر عنصر دیگر زبانی قابل تأویل به گروه اسمی یا همراه آن می‌آید. در صورت همراهی، آن را معرّفه و تحدید می‌کند و در صورت جانشینی تمامی بار مفهومی و معنایی آن را بر عهده می‌گیرد؛ یعنی بر خلاف تعبیر ایشان که «بدین» در قدیم به معنایی به کار می‌رفته که در کاربرد امروز فارسی دیگر رایج نیست و آن معنی این است: «به این وسیله، با این کار ...»، آن چه معنای «به این وسیله»، با این کار و ... می‌دهد، لفظ «بدین» نیست؛ بلکه حرف اضافه «به» (= بد = پد = پت) در معانی تعلیل، استعانت، سببیت، به کمک، به مصاحبت، به معیت می‌آید و «آن» تنها همان وظیفه اشاره به گروه اسمی مورد نظر را دارد؛ یعنی مثلاً در نمونه:

گر بدانم که وصال تو بدین دست دهد

دل و دین را همه دربازم و توفیر کنم

ساده‌ترین توجیه و سراسر است‌ترین راه این است:

بدین = به (= به وسیله) + این (= ضمیر اشاره) = دل و دین را همه دربازم (= درباختن دل و دین)؛ یعنی به وسیله درباختن دل و دین.

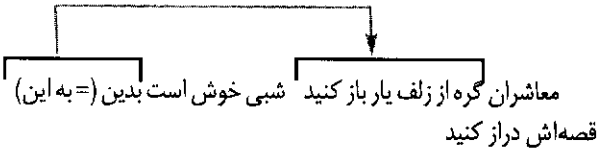
گر مورد دوم نیز دوست مهربان فردوسی به او توصیه می‌کند که چون هم جوانی و هم با زبان پهلوی آشنایی داری و هم قریحه شعری داری، برو این نامه خسروان (= شاهنامه)ی منثور [را که به تو می‌دهم] منظوم کن و به (= به وسیله/ به سبب / به استعانت) این (= منظوم کردن شاهنامه منثور) نزد بزرگان کسب وجهه کن.

تحلیل نمونه‌های دیگر نیز بر همین قیاس است.

در مورد جمله مانحن فیه از بیت مورد نظر نیز تحلیل منطقی و

دستوری چنین است:

«بدین قصه‌اش دراز کنید» = به وسیله «این»، قصه‌اش را دراز کنید؛ «این» به مهم‌ترین **نقطه اطلاع** شعر برمی‌گردد؛ یعنی «گره از زلف یار باز کنید» (= باز کردن گره از زلف یار)؛ به زبان ساده‌تر:



ساده‌تر از این هم می‌شود گفت؛ یعنی «این» وقتی به عنوان صفت اشاره بیاید، چون وابسته اسم است، با هسته خود فقط یک تکیه می‌گیرد که بنا بر تفاوت موقعیت یکی از دو حالت زیر درست است:

۱- این + اسم

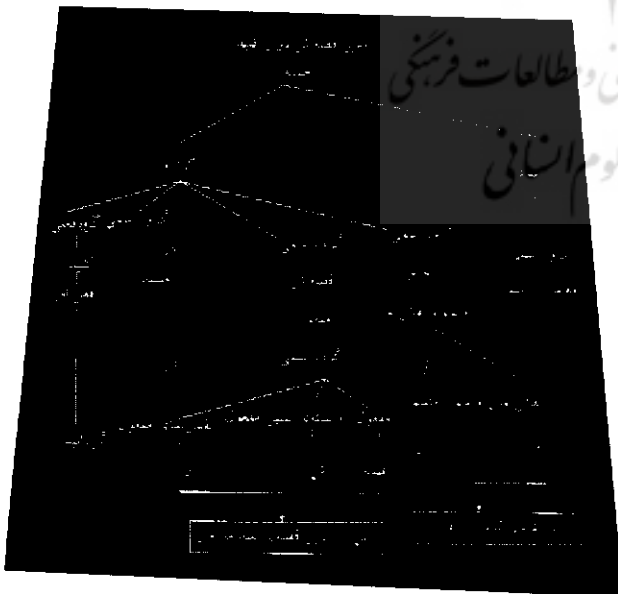
۲- این + اسم

اما وقتی به عنوان ضمیر اشاره بیاید، از نظر دستوری، خودش یک گروه اسمی است و یک تکیه مستقل دارد. اسم پس از آن هم تکیه جداگانه‌ای برای خودش دارد؛ یعنی نقش نمایی تکیه‌اش چنین است:

این + اسم

به زبان بسیار ساده‌تر یعنی بین صفت اشاره و موصوف آن - که یک گروه اسمی‌اند - **درنگ** وجود ندارد، اما پس از ضمیر اشاره و گروه اسمی بعدی - که دو گروه اسمی مستقل‌اند - جدای از رعایت دو تکیه، **درنگ** هم لازم است و در انتقال معنا نیز مؤثر؛ یعنی شعر را چنین بخوانیم: ... بدین، قصه‌اش ...

در این صورت رسم نمودار آن کاملاً متفاوت می‌شود:



پانویس:

۱- وارد این بحث نمی‌شویم که از نظر دستور زبان سنتی «دراز کنید» یک فعل مرکب

است. فقط محض احتیاط آمد که تلقی اخیر ناشیانه نیست، عمدی است.